

در جبهه در قرارگاه نیروی دریایی
نوح (ع) سپاه، در جایی که به صورت
اتاق بود، راجع به سفسطه صحبت
می کردیم. در سنگر چیزی که به
درد می خورد، کتاب بود و کتاب
«سوفسطایان» شهید مطهری را
می خواندیم. وقتی شهید گنجی
کمی صحبتی کرد فهمیدیم که
ایشان آدم ملا و باسوادی است

جوانی، که آدم، بیشتر، دنبال بودن با رفقا و تخلیه انرژی جوانی خویش است، این طور برنامه هایش جامع بود. آن موقع بود که فهمیدم از حافظ چقدر شعر حفظ است، مولوی را خوانده، در برنامه اش نوشته حفظ مثنوی، خواندن دو سه تا سوره از قرآن، خواندن سیوطی... آن قدر سیستماتیک و مدون بود که مثلاً اگر چهار صبح نمازش را می خواند، دیگر نمی خوابید و از وقتش آن طوری استفاده می کرد. در ماشین و اتوبوس خستگی اش را در می کرد و خیلی انرژی و حافظه عجیبی داشت. با همین رفقایش مثل سید کاظم شهبازی و منصور خادمی که صحبت می کردیم، می پرسیدم شما چرا مثل او باسواد نیستید؟ البته با هم شوخی داشتیم - می گفتند حافظه ای که خدا به او داده، اگر به ما داده بود، الان پرفسور بودیم.

قطعاً یکی از علل موفقیت شهید گنجی حافظه خدادادی ایشان بود.

دوستان موفقیت هایش را به حافظه اش نسبت می دادند و بنده به همت ایشان. اگر من برنامه اش را ندیده و گزارشش را نخوانده بودم و بیدار شدنش، دیر خوابیدنش، ساعت استراحت و تنظیم رفت و آمدش را ندیده بودم، به نظرم همین همتش، مهم تر از حافظه اش بود. خوب، ایشان این قدر به سختی بزرگ شده بود و برای این که بخواهد وضعیت زندگی اش را عوض کند، انگیزه های مضاعف داشت.

چیزی نداشت؟! ایشان هم روحانی و جانباز هست که کمی سر به سر هم گذاشتیم. یادم است که شهید گنجی در مباحث، تسلط زیاد و مطالعه عجیبی داشت و همین سوادش باعث می شد تا در دل بچه ها جا باز کند. در مسائل اجتماعی و سیاسی حرف هایی برای گفتن داشت و شوخ هم بود. به علاوه، اهل فوتبال و والیبال هم بود.

مقالات اقتصادی هم در روزنامه اطلاعات می نوشت.

بله، چون از نظر معیشتی به ایشان سخت می گذشت، درآمد این کار، کمک هزینه ای برای زندگی شان بود. شهید صاحب تحریر و قلم بود. انصافاً ما این همه از خدا عمر گرفتیم، در بین رفقا مثل ایشان کسی را باسوادتر و با مطالعات عمیق ندیدیم.

خصوصیات دیگر شهید گنجی چه بود؟

سرزندگی عجیبی داشت، طوری در دل جمع می آمد که زود محور جمع می شد. القسه، دوستی مان ادامه پیدا کرد تا زمانی که شهید گنجی از لاهور به مرخصی آمد و همه بچه ها و رفقا دور هم جمع شده بودند، وجود و حضور ایشان، یک حلقه وصلی بود. از وقت هم خوب استفاده می کرد. در یک مسیر که داشتیم می رفتیم، وقتی خسته می شد و می خواست بخوابد، در همان ماشین می خوابید، ولی در جمع، دوباره بشاش، سرحال و قیافه بود؛ تجدید قوا می کرد. صبح ها هم خیلی زود بیدار می شد. یادم است بعد از دوره جبهه دوستی مان ادامه پیدا کرد و در تهران به منزل ما می آمد. یک اتاق کوچک در بالای خانه پدر خدایا بیمارزم داشتیم و بیدار می شدم و می دیدم که ایشان قبل از اذان بیدار شده است. نماز مان را می خواندیم، من دوباره می خوابیدم و او بعد از اذان مطالعه می کرد. دفترچه ای داشت که در آن برنامه هایش را این طور نوشته بود که: "وقتی بیدار می شوم، ابتدا حفظ دو - سه سوره کوتاه، بعد هم خواندن کتاب." دفترچه اش پیش ما بود، چون کتاب هایی را که آورده بود، در زیرزمین خانه ما امانت بود و بعد از شهادتش آن ها را به برادر کوچکش ناصر تحویل دادیم. شهید گنجی از همان سن و سال

از چه زمانی با شهید گنجی آشنا شدید؟

ما از سال های ۱۳۶۴ - ۱۳۶۵ در قرارگاه نیروی دریایی نوح (ع) سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آن سوی جاده دارخوین - آبادان با هم آشنا شدیم. ایشان با لباس روحانی عازم جبهه بودند، به همراه حدود دوازده - سیزده نفر طلبه که بیشترشان از پوشهر اعزام شده بودند، اما شهید گنجی و دوست شان آقای قاسم شهبانی اعزامی از مدرسه عالی شهید مطهری بودند، همین طور آقایان سید کاظم شهبازی و منصور خادمی از همشهریان برازجانی شهید گنجی بودند. بنده آن موقع دانشجوی بودم و در واحد تبلیغات قرارگاه نوح (ع) خدمات ناچیزی می کردم. ما با این طلبه هایی که آمده بودند، شوخی می کردیم و خلاصه با همدیگر دوست شدیم. در بین همه این طلبه ها از شهید گنجی بیشتر از بقیه خوشم آمد. مناسبت دوستی مان هم این شد که طلبه ها وقتی ساعت سه - چهار عصر رسیدند، نهار نخورده بودند - در جبهه معمولاً ساعت شش بعد از ظهر شام می دهند - گفتند چیزی ندارید؟ که ما برای شان غذا آوردیم. در قرارگاه در جایی که به صورت اتاق بود، راجع به سفسطه صحبت می کردیم. در سنگر چیزی که به درد می خورد، کتاب بود و کتاب «سوفسطایان» شهید مطهری را می خواندیم. وقتی شهید گنجی کمی صحبتی کرد فهمیدیم که ایشان آدم ملا و باسوادی است. ما هم ضمن این که برادر بزرگ ما آقای دانش فر می گفتند همه بچه های حزب الهی تاج سر ما هستند، با طلبه ها سر به سر هم می گذاشتیم که ما کدام مان بیشتر به درد اجتماع می خوریم. خلاصه، در گیر و دار این شوخی ها و فضای گرم جبهه، مجذوب شخصیت شهید گنجی و دوستانش شدیم. بعد، حدود ساعت شش بعد از ظهر که زمان صرف شام فرارسید، من یک موتور تریل داشتیم و گفتم می روم و برای تان غذا می آورم، چون غذای ما را جای دیگری تهیه می کردند. خلاصه، رفتیم و غذا را که شامل همبرگر سرخ شده با نان لواش بود آوردیم که آسید کاظم شهبازی به شوخی گفت: "این غذایی را که برای علما آوردید، همراهش گوجه ای، خیارشوری،

شهادتش نشان داد که باب شهادت همیشه باز است...

«سیمای شهید گنجی» در گفت و شنود شاهد یاران با
سید محمود رضا (سید کریم) حسینی از دوستان نزدیک شهید

از هر کسی که بپرسید، بی تردید می گوید منطقه لاهور دارای موفق ترین و فعال ترین خانه فرهنگ ما در تمام دنیا بوده است. این امر، انصافاً به خاطر نفوذ شخصی و جذابیت عجیبی بود که شهید گنجی در بین آدم ها ایجاد کرده بود.

سید محمود رضا حسینی، معاون برنامه ریزی و هماهنگی امور مناطق آزاد ویژه اقتصادی کشور، که دوستانش او را با نام سید کریم می شناسند، از خاکریزهای جنگ با شهید گنجی آشنا شده و تا روز شهادت با ایشان مراد داشته است. مصاحبه ما با ایشان را بخوانید:

درآمد



رابطه‌تان از زمانی که در جبهه آشنا شدید، چطور ادامه پیدا کرد؟

بعد از مدتی که با همدیگر در قرارگاه نوح(ع) بودیم، یک موقعیتی بود که آن موقع به آن «شهید باهنر» می‌گفتند - رو به روی فاو، آن سوی اروندکنار - شهید گنجی را آنجا فرستاده بودند و قرار بود به عنوان طلبه کار ارشادی و تبلیغی بکند، جواب مسائل شرعی رزمندگان را بدهد، نماز جماعت برگزار کند و دعا بخواند. وقتی شهید گنجی آنجا رفت، ما ارتباط‌های این طوری مان قطع شد، چون دیگر در قرارگاه پیش ما نبود، فقط آسید کاظم شهبازی پیش ما ماند و منصور خادمی را هم به ناوتیب کوثر در ماهشهر فرستادند - به اصطلاح تیپ دریایی را «ناوتیب» هم می‌گویند - ما دو ناوتیب در ماهشهر داشتیم که جمعی قرارگاه نوح(ع) بودند؛ ناوتیب کوثر و ناوتیب امیرالمؤمنین(ع). شهید گنجی به موقعیت شهید باهنر رفت و ما او را آنجا می‌دیدیم. خب، مرکزیت اعزام مبلغ در اهواز بود و این‌ها هرگاه می‌خواستند به اهواز بروند، به قرارگاه می‌آمدند و ما آنجا همدیگر را می‌دیدیم. این دوستی ادامه پیدا کرد و جنگ هنوز تمام نشده بود که این‌ها برگشتند. شهید گنجی در معاونت بین الملل وزارت ارشاد بود که از همان نهاد به لاهور پاکستان اعزام شد. با این‌که از نظر سن و سال شاید خیلی با هم فرق نداشتیم - بنده متولد ۱۳۴۵ هستم و ایشان متولد ۱۳۴۲ بود - اما سیر مطالعاتش بسیار عمیقتر از ما بود، عمق مطالعاتش ما را جذب کرده بود. وقتی به تهران آمدم، یکی از افرادی بود که ارتباطم را با او قطع نکردم. همچنین با سید کاظم شهبازی، قاسم شعبانی، خسروی و خیلی از دوستان مشترک‌مان با شهید گنجی - بچه‌های مدرسه عالی شهید مطهری و هم حجره‌های هایش - ارتباط حفظ شد و این ارتباط، از طریق ایشان حفظ شد. هر وقت شهید گنجی به تهران می‌آمد، تهران‌های ما داشتیم که ایشان هم بدان‌جا می‌آمد و به خاطر مطالعات عمیقش بسیاری از

یادم است که شهید گنجی در مباحث، تسلط زیاد و مطالعه عجیبی داشت و همین سوادش باعث می‌شد تا در دل بچه‌ها جا باز کند. در مسائل اجتماعی و سیاسی حرف‌هایی برای گفتن داشت و شوخ هم بود. به علاوه، اهل فوتبال و والیبال هم بود. مقالات اقتصادی هم در روزنامه اطلاعات می‌نوشت.

روزنامه اطلاعات، هم خبرنگار و هم دانشجو بودم. نه این‌که به رفاقت‌های دوره جوانی هم نیاز نداشتیم، شما هر کاره‌ای که باشید، هرگاه می‌خواهید خرید کنید، به بچه محل‌تان می‌گویید بیا برویم خرید کنیم. شهید گنجی نیز به همین بهانه‌ها به محل کار ما می‌آمد و ما هم به مدرسه پیشش می‌رفتیم. بعداً هرگاه با اتباع پاکستانی‌ها برای حضور در مراسم حضرت امام(ره) و سالگرد بیست و دوم بهمن به ایران می‌آمدند، شهید به همراه آن‌ها نزد ما هم می‌آمد. من با همه آن‌ها مرتبط بودم و خود به خود با دوستان پاکستانی شهید گنجی هم دوست شده بودم و بعد، دوستان پاکستانی در تهران با رفقای من ارتباط برقرار کرده بودند و بدین سان یک زنجیره‌ای از بچه‌های هیأتی و مذهبی شکل گرفته بود و ارتباط‌ها ادامه پیدا کرد.

شما هیچ وقت به پاکستان رفتید؟

بله، دو سفر به پاکستان رفتیم. اولین سفرم سال ۱۳۶۷، بعد از پذیرفته شدن قطعنامه بود. می‌دانید که شهید گنجی هم سابقه ممتدی در جنگ داشت و برادرش نادر و دامادشان هوشنگ مزارعی، هر دو شهید دفاع مقدس بودند. خب، شهادت برادر کوچکترشان نادر روی ایشان خیلی تأثیر گذاشت. در فساو هم یک موقعیت کوچک درست شده بود، به نام موقعیت

شهید نادر گنجی، که با هم رفتیم و آنجا را دیدیم. در پاکستان با آقای علی فتح الله زاده، مدیر عامل باشگاه فوتبال استقلال رفتیم که آن موقع مدیر مسؤول مجله جوانان بود. به آنجا که رفتیم، شهید گنجی یک هیأت روزنامه‌نگار را به عنوان میزبان پاکستانی به ما معرفی کرد. ما جاهای مختلف پاکستان را دیدیم و بنده چهار - پنج مطلب در مجله جوانان نوشتم.

با چه موضوعاتی؟

راجع به همین سفر، راجع به پاکستان، وضعیت فرهنگی‌اش، ارتباط فرهنگی بین دو کشور و آن قسمت آخرش را هم راجع به آقای گنجی و کارهایی که در پاکستان می‌کرد نوشتم. یک دفترچه خاطرات دارم که در آن درباره جبهه نوشته‌ام، از جمله درباره شهید گنجی که در جبهه چگونه بود، کم می‌خواستید، خیلی کار می‌کرد، از روزی که با هم رفیق شدیم و بعد جدا شدیم و دوباره همدیگر را در تهران دیدیم، کجاها رفتیم؟ شبی هم که ایشان شهید شد، آن موقع ما پایین شهر می‌نشستیم و خانه‌مان تلفن نداشتیم. آقایان سید موسی حسینی، مدیر کل آسیای معاونت وقت بین الملل ارشاد و علی اورسجی، که قبل از شهید گنجی مسؤولیت خانه فرهنگ لاهور را بر عهده داشت، حدود ساعت ده - یازده شب به در خانه ما آمدند که من از حضورشان در آن ساعت تعجب کردم. وقتی با هم در ماشین صحبت کردیم، گفتند شهید گنجی شهید شده. خب، می‌دانستم که ایشان قرار است دو - سه شب دیگر به ایران بیاید، حتی با هم تلفنی صحبت کرده بودیم و گفته بود اگر می‌توانید با و انت به فرودگاه بیایید تا یکسری از وسایل زندگی‌ام را که در همین پرواز است در و انت بگذاریم؛ گفتم می‌آیم. من هم ماشین نداشتیم، پیکانی از رفیقم رضا پناهی قرض گرفتم، ولی ایشان به خاطر حمل اثاثیه‌اش و انت می‌خواست. آقا صادق، فردای تماس تلفنی‌مان، یعنی یک شب قبل از آمدنش، شهید شده بود. نمی‌دانستم که این‌ها دم در خانه ما آمده‌اند تا به من چنین خبری را بدهند. خب همه می‌دانستند که بنده در همان سال‌ها نزدیک‌ترین دوستش بوده‌ام. این قدر ما با هم صمیمی شده بودیم، که وقتی می‌خواستند به ایران و بوشهر بیایند، ابتدا در تهران با خانواده‌شان به منزل ما می‌آمدند. آقایان اورسجی و موسی حسینی گفتند در لاهور وقتی آقای گنجی داشته به مراسم تودیعش می‌آمده، بیرون هتل به ایشان تیراندازی کرده‌اند، اصلاً باورم نمی‌شد، می‌گفتم حتماً اشتباه می‌کنید.

در سفر اول که از مجله جوانان با آقای فتح الله زاده به پاکستان رفتیم یکی از بچه‌های ارشاد به نام شریفی هم با ما بود. شهید گنجی ما را به جاهای مختلفی برد. در این سفر با روزنامه‌نگاران، ادبا و انجمن روزنامه‌نگاران‌شان جلسه داشتیم، ساختمان سه - چهار تا از روزنامه‌های آن‌ها و نقاط دیدنی پاکستان را دیدیم. می‌دانید که مشترکات فرهنگی پاکستان با ما خیلی زیاد است. خلاصه، آنجا که رفتیم، دیدیم شهید گنجی دارد سخنرانی می‌کند. قبل از آن، بچه‌ها به من گفته بودند آن موقع که در رودبار ایران زلزله رخ داده بود، شهید گنجی در پاکستان برای جمع‌آوری کمک برای همین زلزله‌زدگان، به مناطق و محافل پاکستان رفته بود و با آن‌که پاکستانی‌ها مردمانی فقیر هستند، ولی باز ایشان سخنرانی‌های خوبی کرده و توانسته بود





درخشان بود و به اعلی درجه رسید.

بله، موضوع این است که اولین قطره خون شهید را که بر زمین بریزند، گناهانش بخشیده می‌شود و آدم معتقد هم، آرزویش شهید شدن است. همه بچه‌هایی که آن دوره جبهه بودند، برای شهادت ثانیه شماری می‌کردند. خوب، رفقا می‌گفتند که شهید صادق گنجی اگرچه در جبهه شهید نشد، ولی شهادتش نشان داد که باب شهادت همیشه باز است.

شما درباره رابطه شهید آوینی با شهید گنجی چیزی می‌دانید؟

این سفر آخری که آسید مرتضی آوینی و دوستانش به پاکستان رفته بودند، آقای رضا برجی یک‌سری عکس از آقای گنجی انداخته بود. من یکی از کسانی بودم که به صادق می‌گفتم، وقتی به ایران برگشتی، باید تو را از برازجان کاندیدا کنیم، چون ظرفیت نماینده شدن را داری. بنده جزو مشوقینش بودم که پیشنهاد دادم این کار را بکنند. اولین بار این پیشنهاد در قالب شوخی‌های دوستانه بود و بعد به نظرم رسید که حتماً باید این کار را بکنند و ایشان هم قضیه را جدی گرفت. آن عکس‌ها را که رضا برجی گرفته بود، همین طوری با صادق شوخی می‌کردیم که این‌ها برای کاندیداتوری و تبلیغ انتخاباتی‌ات خوب است. بچه‌های جبهه به شوخی می‌گفتند این جور عکس‌ها برای شهید شدن هم خوب است و اگر کسی شهید شود هم به درد می‌خورد، منتها ما بعد از جنگ، دیگر در این فازها نبودیم که کسی شهید هم می‌شود. البته شنیدم که شهید گنجی دوره کوتاهی را هم با شهید آوینی بودند، ولی بنده از نزدیک و توأمان، ایشان را با آقای آوینی ندیده بودم و بعداً که ما جذب صدا و سیما شدیم ماجرا را فهمیدیم. شهید آوینی خیلی روی شهید گنجی تأثیر گذاشته بود. می‌گفت این‌ها بچه‌های دلسوزی‌اند که ظاهراً در تلویزیون بوده و نجنگیده‌اند، ولی اثرات

رقم‌های قابل توجهی کمک جمع آوری کند. خلاصه، آن روز با این پیش زمینه رسیدم و دیدم شهید گنجی را برای سخنرانی دعوت می‌کنند، خنده‌ام گرفت، گفتم صادق، این‌ها برای چه تو را دعوت می‌کنند؟ گفت حقیقتش من وقتی برای جلب کمک به زلزله زده‌ها که می‌رفتم و سخنرانی می‌کردم، در سخنرانی‌هایم از بسیاری از احادیث چهارده معصوم (ع) و شعرهای حافظ که به اردو ترجمه کرده بودم، استفاده می‌کردم. این کار باعث شناخت بیشتر آن‌ها از ما و فرهنگ‌مان شد و دیدم که به شکل عجیبی علاقه‌مند به شعر و ادب ما هستند.

چگونه شد که شما از سخنرانی او تعجب کردید؟ آقا صادق که به سخنوری مشهور بود...

ببینید، خود من چهار سال در یک کشور و شهر غریب مثل باکو آذربایجان بودم و ترکی را یاد گرفتم، اما نه برای سخنرانی کردن، فقط حرف می‌زدم و گاهی مذاکره می‌کردم.

منظور تان این است ما هم که سخنوریم به زبان خارجی نمی‌توانیم سخنرانی کنیم حتی با زبان خودمان هم نمی‌توانیم پشت میکروفون برویم.

خوب، اگر کسی به زبان خارجی بخواهد صحبت صرف هم بکند سخت است، ولی با شهید گنجی که می‌رفتم، می‌دیدم در جمع شاعران پاکستان، به زبان اردو سخنرانی می‌کنند. این موضوع جمعیت را به هیجان آورده بود و باور کنید که نزدیک می‌شدند و می‌بوسیدندش. آن‌ها وقتی می‌خواهند کسی را تشویق کنند «واه - واه» می‌گویند، مثل ما که وقتی قرآن می‌خوانند «الله - الله» می‌گوییم. احادیثی از پیامبر (ص) می‌خواند و ترجمه می‌کرد. می‌گفت بیشتر احادیث «بُشَری»‌اند، یعنی با خود بشارت و امید می‌آورند. او هم بشارت می‌داد که چنین احادیث جامعی داریم و هم‌زمان می‌توانست از چند زبان عربی، فارسی، اردو و حتی انگلیسی استفاده کند، که در آن جمع خیلی تأثیر معنوی گذاشته بود. چقدر مقاله به زبان اردو می‌نوشت و در روزنامه‌ها چاپ می‌کرد. یک محبوبیت عجیبی پیدا کرده بود، آدم فعالی هم بود و واقعاً هم حیف شد. آن‌هایی که شهید گنجی را از نزدیک می‌دیدند، همه درباره آینده‌اش می‌گفتند که آتیه درخشانی دارد. واقعاً ظرفیت بالایی داشت، البته آتیه‌اش بسیار هم

چون از نظر معیشتی به ایشان سخت می‌گذشت، در آمد کارهایی مانند نوشتن مقاله در روزنامه، کمک هزینه‌ای برای زندگی‌شان بود. شهید گنجی صاحب تحریر و قلم بود. انصافاً ما این همه از خدا عمر گرفتیم، در بین رفقا مثل ایشان کسی را باسوادتر و با مطالعات عمیق ندیدیم.

کارهای این‌ها در تمام طول جنگ هویداست. اصلاً بسیاری از چیزهای بارزشی که از دوران دفاع مقدس برای ما باقی مانده، از قبل کارهای شهید آوینی و امثال آوینی است و نگاه شهید گنجی هم، چنین بود.

بله، من بعد از سفر آسید مرتضی آوینی به پاکستان، صادق را دیدم، تأثیر عجیبی رویش بود. الان هر دو آن‌ها بین ما نیستند و به فاصله کمی از هم شهید شدند.

می‌دانیم که شهید گنجی به دفتر مجله سوره هم رفت و آمد داشته و در آن سفری که شهید آوینی به پاکستان می‌کند نیز آن‌ها با هم بوده‌اند. شهید آوینی فیلمی مستند راجع به پاکستان می‌ساخته و آن ماجرای صحبت این دو درباره باز بودن باب شهادت در همان سفر صورت می‌گیرد و بعد، به فاصله هجده - نوزده ماه، هر دو به گونه‌ای عجیب و غیر قابل پیش‌بینی، یکی شان توسط وهابیان ترور می‌شود و دیگری هم در تداوم دفاع مقدس در اثر انفجار، به شهادت می‌رسند. این نکته برای همه جالب بود. حالا از سفر دوم تان به پاکستان بگویید. سفر دوم ما بعد از شهادت شهید گنجی در خصوص رسیدگی به وضع اموال و دارایی و طلب‌ها و حساب‌هایش در بانک‌ها بود. خوب، با شهادتش غافلگیر شده بودیم، بچه‌هایش هم کوچک بودند و ما با برادرش آقا ناصر برای انجام کارهای حقوقی مربوط به شهید به پاکستان رفتیم که در فرودگاه برای مان ماشین آوردند. دیدیم دو نفر آدم با لباس شخصی هستند که مسلسل دست‌شان است و گفتند که این‌ها را برای حفاظت از شما گذاشته‌ایم. گویا در روزنامه‌ها نوشته بودند که برادر شهید گنجی و یکی از دوستانش برای گرفتن انتقام خون شهید به پاکستان می‌آیند؛ نمی‌دانم از کجا این شایعه بروز پیدا کرده بود!



عامل این جذب چه بود؟

یکی حسن خلقتش بود و جدای از همه خوبی‌ها، گسترده بودن مطالعات شهید گنجی و لبریز و سرشار بودن معلومات در ایشان بود. مثلاً الان هم وقتی شما در کتاب‌ها می‌خوانید که می‌گویند جناب ابوعلی سینا، طبیب، فقیه و فیلسوف بوده باورش سخت است که آن موقع این آدم‌ها چه ظرفیت عجیبی داشته‌اند. خب، شهید گنجی هم در بحث مسائل اعتقادی، دینی، فلسفی، منطقی، اقتصادی و سیاسی برای خودش یک دایره المعارفی شده بود.

شما چهار - پنج سالی با هم مرتبط بودید و به خاطر رابطه محکمی که بین شما به وجود آمد، الان خودتان یک دایره المعارف درباره شهید گنجی هستید. از آن رابطه بگویید.

خیلی جالب است که طیفی از دوستان من که شهید گنجی را در زمان جنگ ندیده بودند، از طریق بنده با ایشان دوست شدند. وقتی در پایین شهر ساکن بودیم و شهید گنجی می‌آمد و پیش ما می‌ماند، بچه‌های محله ما هم از علاقه‌مندان و رفقای ایشان شده بودند. به همین ترتیب، بنده یک اخوی پاسدار داشتم که رفقای او نیز به دوستان مشترک من و اخوی بدل شده بودند. جالب است که این‌ها بعضاً پس از شهادت شهید گنجی با من و خانواده‌اش دوست و حال و روز ما را در هفتم، چهلم و سالگردش می‌دیدند. من تا چند وقت پیش نیز در مراسم سالگرد شهید مقالاتی می‌نوشتم که در روزنامه‌ها چاپ می‌کردند. یادم است مقاله آخرم را در روزنامه کیهان پارسال و پیرارسال چاپ کردند که همین بچه‌ها آن را دیدند و با من تماس گرفتند، اسم این گروه را گذاشتم «رفقای دوره بعد از شهادت شهید گنجی» که هرگاه از آن‌ها درباره این شهید می‌پرسم - خیلی جالب است - درباره‌اش طوری صحبت می‌کنند که انگار او را می‌شناسند. دیگر این‌ها بعد از شهادت صادق، گاهی برادرش ناصر و پسرانش را هم می‌بینم.



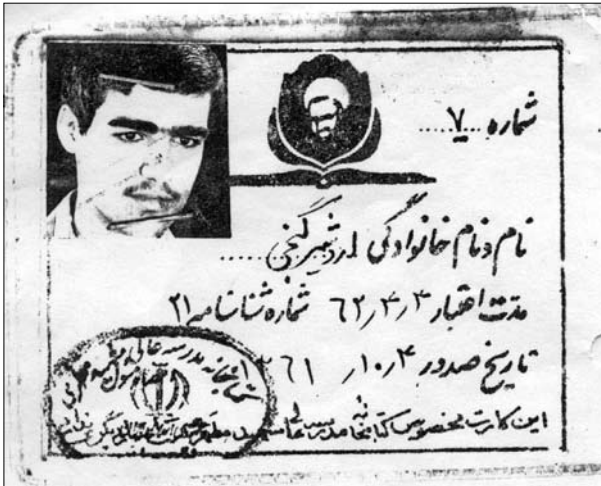
بود که دیدم دور و بر عزاداران امام حسین (ع)، برای نگهبانی از آن‌ها افرادی را با اسلحه کلاشینکف گذاشته بودند و آرم انتظامات نیز روی بازوهای شان هویدا بود. شهید گنجی در چنین فضایی به شهادت رسید که واقعاً کار کردن در این فضا، جگر شیر می‌خواهد. خب، وهابی‌ها سال به سال قدرت گرفته‌اند، پولدارتر شده‌اند و عربستان هم آن‌ها را حمایت می‌کند. می‌دانید که شهید گنجی از نظر فقهی وهابیت را محکوم می‌کرد. یک دلیل مهم علاقه بنده به او نیز عمق مطالعات و سوادش بود که همواره در بحث‌هایش حقایق شیعه را اثبات می‌کرد، این خیلی مهم بود، چون شیعه‌های آن‌جا گفتند به این خاطر به شهید گنجی افتخار می‌کنند که همیشه از نظر کلامی مطالبی را می‌گوید - آن‌قدر جدید و بدیع - که مخالفین، در جواب آن‌ها درمی‌مانند. خب، این بر دشمن گران می‌آمد و انتقام همین چیزها را از او گرفتند. شهید گنجی یک طیفی درست کرده بود از طرفداران پاکستانی حضرت امام (ع) که همواره در سالگرد ارتحال امام خمینی به ایران می‌آمدند، آن هم به صورت «هیأتی» و مخارج‌شان را هم خودشان می‌دادند. لیدرهای آن هیأت، عمدتاً همین رفقای شهید گنجی بودند که مثل برادر و مرید او شده بودند. وقتی زاهد علی صادق به ایران آمد، یکی از افتخاراتش این بود که آن‌جا یک هیأت عزاداری راه انداخته و همه ساله، محرم و صفر در مناسبت‌های مذهبی فعال است. جوان‌ها هم با اسلحه از عزاداران مراقبت می‌کنند تا کسی به هیأت حمله نکند.

مگر آن‌جا حمل اسلحه آزاد است؟

در مولتان و بلوچستان پاکستان اسلحه می‌فروشند، بدین صورت که سلاح‌ها را در افغانستان از آمریکایی‌ها سرقت می‌کنند و می‌آورند، اتفاقاً ارزان هم هست، چون حالت قاچاق بودنش را از دست داده و سال‌هاست که وضعیت افغانستان و پاکستان شبه جنگی است، یعنی در این سال‌ها خود پاکستان هم کشور چندان امنی نیست و درگیری درش زیاد است. باری، سفر دوم ما به پاکستان به این صورت تمام شد که بعد از شهادت شهید گنجی کارا گریه‌ها و محبت‌ها آن‌ها در مواجهه به برادرش دیدیم، البته من قبلاً هم دیده بودم که اشک‌شان همین طوری جاری می‌شد، پیدا بود که علقه‌هایی هم به ما دارند. در سفر نخست که من در زمان حیات شهید گنجی رفته بودم، ایشان هرگاه مرا معرفی می‌کرد، می‌گفت دوستی ما یادگار دوره جنگ است که جلوی صدام می‌ایستادیم. کلاً بحث جنگ و گفت و شنود را که باز می‌کرد، شناخت و ارتباطی با دوستانش - به خصوص با بچه‌های شیعه - به وجود آمده بود که همه آن خاطرات قبلی به یادشان مانده بود. فکر می‌کنم خانه فرهنگ ایران در لاهور در آن مقطع نه زیرمجموعه سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی، که جزو معاونت بین الملل وزارت ارشاد بود و از هر کسی که بپرسید، بی‌تردید می‌گوید لاهور، موفق‌ترین و فعال‌ترین خانه فرهنگ ما در تمام دنیا بوده است. این امر، انصافاً به خاطر نفوذ شخصی و جذابیت عجیبی بود که ایشان در بین آدم‌ها ایجاد کرده بود.

- سرزندگی عجیبی داشت، طوری در
- دل جمع می‌آمد که زود محور جمع
- می‌شد. القصبه، دوستی‌مان ادامه پیدا کرد تا زمانی که شهید گنجی از لاهور به مرخصی آمد و همه بچه‌ها و رفقا دور هم جمع شده بودند، وجود و حضور ایشان، یک حلقه وصلی بود.

خلاصه، آن‌ها ما را به خانه فرهنگ ایران در لاهور بردند، به خاطر داغ بودن همان شایعات، هم بچه‌های خودمان و هم آن دو پلیس لباس شخصی و مسلح، نگذاشتند که بیرون بیایم. فقط یک بار به هتل محل ترور شهید گنجی رفتیم، که آن دو تا نیروی امنیتی هم پشت‌مان می‌آمدند. قرار شد کارهای حقوقی ایشان را هم سفارت خودمان انجام دهد تا اگر مثلاً به بانک بدهکار است بدهد، اگر طلبکار است بگیرد، و ما دیگر آن‌جا نمانیم؛ فکر می‌کنم بیشتر از سه روز هم نماندیم. دوستان سریعاً همه کارها را پیگیری کردند و گفتند به کراچی بروید و زود برگردید. آن موقع سر کنسول نبود و جانشینش آقای اقبالی نام و جوانی بود، سرپرست خانه فرهنگ هم آقای خردمند نامی بود. عجیب این‌ها که آن‌ها به ما هیچ توضیح نمی‌دادند که چه کار می‌کنند، فقط با محدودیت‌هایی ما را می‌بردند این طرف و آن طرف، بعدها فهمیدیم آقایان اقبالی و خردمند، از سر مصلحت سنجی و به خاطر وحشت از آن شایعات، علاقه ندارند که آن‌جا بمانیم و می‌خواستند سریع‌تر برگردیم. ما نیز در فاصله سه روز از لاهور به کراچی و از آن‌جا به ایران برگشتیم. جالب است که کارها این‌قدر با دستپاچگی انجام شد که وقتی می‌خواستیم از کراچی با هواپیما بیاییم، دیدیم پاسپورت آقای ناصر گنجی همراهش نیست و در خانه فرهنگ لاهور که دو - سه شب اقامت داشتیم جا مانده است. بنابراین بچه‌های کنسولگری در کراچی برایش گذرنامه‌ای کاغذی صادر کردند تا ما زودتر از آن‌جا برویم - و برگشتیم - منتها در همان فاصله چند نفر به دیدن ما آمدند، یکی حسن رضوی روزنامه‌نگار پاکستانی بود که آمد ما را دید و صحبت کردیم و بعدها شنیدم که مرحوم شده، او و آقای مکارم با راننده، در همان ماشینی بودند که شهید گنجی هنگام پیاده شدن از آن هدف وهابیون قرار گرفت و به شهادت رسید. آقای زاهد علی صادق، از اعضای نهضت احیای فقه جعفری در پاکستان نیز ما را به شام دعوت کرد که رفتیم و مادر مسنی داشت که تا ناصر گنجی را دید، به یاد برادر شهیدش صادق خیلی گریه کرد، می‌گفت صادق زیاد به خانه ما می‌آمد. صادق با این قبیل بچه‌های شیعه ارتباط خوبی داشت. زاهد علی صادق اخیراً به ایران آمده بود و هر سال تاسوعا و عاشورا آن‌جا هیأت دارد. قسمت تلخش این است که ما هم این‌جا هیأت داریم، سینه‌زنی و زنجیرزنی می‌کنیم و خیلی خوب و راحت، هر سال ظهر عاشورا با ناهار از ما پذیرایی می‌کنند، اما متأسفانه در پاکستان، شما هنگام عزاداری برای امام حسین (ع)، هر لحظه باید منتظر اتفاقی باشید، چون ممکن است بمبی منفجر شود یا آن‌که وهابی‌ها به شما تیراندازی کنند. امسال آقای زاهد، فیلم‌هایی از پاکستان آورده



قاتل شهید گنجی، فراری داده شده است. یادمان است یک بار با تنها برادر شهید پیش آقای علی محمد بشارتی قائم مقام وقت وزیر امور خارجه رفتیم، که آقا چرا اقدامی نمی‌شود؟ ایشان می‌گفت این‌طور نیست که شما فکر می‌کنید اقدامی نمی‌شود، ما الان با آن‌ها مشغول مذاکره هستیم. خب قاتل را همان موقع گرفته و دستگیرش کرده بودند و زندانی بود، ولی دولت پاکستان چیزی نمی‌گفت، بعدها معلوم شد که نواز شریف طرفدار وهابی‌ها بوده و بالطبع، آن‌هایی هم که شیعه و هم میانه‌رو بودند با ما هم مواضع‌شان صاف‌تر بود. در حالی که شهید گنجی،

وقتی نواز شریف سر وزیر ایالت

پنجاب بود، با او ملاقات داشت و بعد هم آقای شریف، نخست وزیر و همه کاره پاکستان شد. شهید گنجی در یادداشت‌های خود شرح ملاقات‌هایش را نوشته و درباره نواز شریف گفته که او آینده مؤثری در پاکستان خواهد داشت، ایشان تا این حد آدم باهوشی بود و همه چیز را پیش‌بینی می‌کرد. نواز شریف آن موقع شاید مهمترین شخصیت آن ایالت بود و خیلی از دیپلمات‌ها، دیدارهایی را می‌روند و فراموش می‌کنند، ولی شرح همه این ملاقات‌ها را نوشته بود، این که او از کدام حزب بوده و چه کار می‌کرده، وقتی من پیشش رفتم چه گفت، نگاهش به ایران چه بود...

داشتید از آن پیگیری‌ها می‌گفتید.

آن موقع دوستان بومی شهید گنجی از همان پاکستان به ما می‌گفتند که می‌خواهند یک کاری بکنند که خون شهید پایمال شود. چند نفر هم به عنوان متهم بودند که معلوم نشد سرنوشت‌شان چه شد؛ ما خیلی داغ بودیم و اتفاقاً یادمان است یک بار در سمیناری که می‌خواست برگزار شود، من هم به عنوان عضو برگزارکننده حاضر بودم. آن‌جا با استنادار زنجان ملاقات داشتیم و به رئیس جمهور وقت گفتیم که انگار بحث شهید گنجی رها شده و بعد از چند سال نباید خون ایشان پایمال شود، ایشان گفت: "نه، اتفاقاً ما به شدت پیگیریم و دادگاه حکم داده و ما هم مراحل را یکی - یکی تعقیب می‌کنیم تا قاتل شهید گنجی به سزای اعمالش برسد." بعداً هم نفهمیدیم که پاکستان چه کار کرد.

گویا در همان دوره بود که قاتل شهید اعدام شد.

البته طبیعتاً با کشته شدن او، شهید گنجی دیگر به میان ما برنمی‌گشت، اما در آن مدت، همه ما به این مسأله حساس بودیم که چرا دادخواهی این قدر طول می‌کشد و هیچ اتفاقی نمی‌افتد؟

شما به عنوان یکی از نزدیکان شهید گنجی که در

● شهید گنجی از وقت خویش به خوبی استفاده می‌کرد. در یک مسیر که داشتیم می‌رفتیم، وقتی خسته می‌شد و می‌خواست بخوابد، در همان ماشین می‌خوابید، ولی در جمع، دوباره بشاش، سر حال و قیام بود؛ تجدید قوا می‌کرد، صبح‌ها هم خیلی زود بیدار می‌شد

جالب این‌که نوع بیان و گفتار نادر، پسر کوچک شهید خیلی شبیه پدرش شده، قیافه‌اش هم به او می‌خورد، پسر باهوشی است و شباهت دیگر وی به پدرش، این است که متأسفانه هر دو به یتیمی بزرگ شدند، فقط تفاوت‌شان در این است که شهید گنجی از نظر اقتصادی در شرایطی سخت‌تر می‌زیست و درگیر با زندگی‌ای بود که لازمه فضای انقلابی برای بچه‌های آن دوران بود. بنده به نادر هم مثل پدرش خیلی امیدوارم و با همدیگر ارتباط هم داریم، در حالی که بیش از بیست سال از آن دوران گذشته و یاد خوبی‌های صادق همیشه با ماست...

و به لطف خدا شما ماندید و به میان‌سالی رسیدید. شهادت فوز عظیم است و آن‌ها که بدان رسیده‌اند، حتماً برنده‌اند. بنده در سر همه نمازهایم در سجاده، می‌گویم خدا، مرگ ما را شهادت قرار بده.

جالب است که شما الان چهل و چند سال‌تان است و فقط بخشی از عمرتان را با شهید گنجی بوده‌اید، اما آن دوره نسبتاً کوتاه، بر شما تا این حد اثرات مطلوبی گذاشته است. دوستان شهید گنجی - مانند شما - تصویر زیبایی از ایشان را به ما نشان دادند و همه‌تان آن قدر عمیق و قشنگ از شهید گنجی صحبت می‌کنید، که شنونده مجذوب شخصیت آن شهید بزرگوار می‌شود.

البته دوستی‌های دوران جنگ فرق می‌کرد، مثلاً شما در دانشگاه، هفته‌ای دو روز کلاس دارید و یک‌سری دوست پیدا می‌کنید، ولی در جنگ مدت‌ها با هم شبانه روز، می‌خوریدیم و می‌خوابیدیم و زندگی می‌کردیم، مثل همدیگر فکر می‌کردیم، در یک سنگر بودیم و ممکن بود فقط یک دهه از نفرات‌مان برگردند و اکثرمان اساساً رفته بودیم که دیگر برنگردیم؛ چون همگی ما عاشق شهادت بودیم.

بعد هم نوع ارتباطات‌مان ما را تشویق می‌کرد به این‌که، آقا، روی این اعتقاد محکم باشیم. به نظرم وقتی شما در یک کلاس با هم درس می‌خوانید و دوست هستید، مثلاً ساندویچ هم با هم می‌خورید، ولی ما در یک سنگر می‌ماندیم که به اتفاق مقابل یک دشمن بایستیم تا جلوی نفوذش را بگیریم و در این راه خود را برای هر اتفاقی آماده کرده بودیم. آن دوستی‌های عمیقی که گفتیم، محصول همراهی و هم‌پایی و همدردی و هم‌آرامی در چنان محیطی بود.

آیا اطلاع دارید که بعد از شهادت شهید گنجی در خصوص پیگیری مسائل حقوقی و دادخواهی ترور ایشان چه اقداماتی انجام شد؟

در آن موقع، که ما خیلی جوان و داغ بودیم، احساس می‌کردیم که وزارت امور خارجه در این باره کوتاهی می‌کند و چندان جدی با عوامل ترور برخورد نشده، از طرفی فکر می‌کردیم که گاهی اوقات مناسبات سیاسی و دیپلماتیک هم بر باقی مسائل سایه می‌اندازد. خب، شهید گنجی برای ما خیلی عزیز بود و می‌خواستیم هر چه زودتر تکلیف قاتلش مشخص شود و حتماً او را بگیرند و اعدامش کنند، منتها نوع تیراندازی طوری بود که انگار چند نفر آدم با اسلحه سنگین دست اندرکار این عمل ننگین و ناجوانمردانه بوده‌اند. درست معلوم نبود که قاتل اصلی کدام است؟ روزنامه‌های آن‌جا یک بار نوشتند قاتل شهید گنجی دستگیر شده، بعد گفتند این نبوده، یکی دیگر تیراندازی کرده بوده و آخر سر

جایگاه وصی یا همراه با وصی ایشان به پاکستان رفتید، راجع به سرنوشت آثار و نوشته‌های شهید چه اطلاعاتی دارید؟ می‌دانیم که شهید بیش از ده کتاب دارد و تا آن‌جایی که بنده بعضی از یادداشت‌هایش را در اختیار دارم و خوانده‌ام، می‌بینم که بسیار نکته‌سنج بوده و قلمش، تمامی ویژگی‌های یک قلم خوب را داشته و روان و گویا می‌نوشته، اصلاً یک بُعد از جذابیت‌های شهید گنجی همین قلمش بوده که وقتی آثارش را می‌خوانید، با او احساس همراهی و الفت می‌کنید و با آن قلم مانوس می‌شوید و به هر حال - در طول زمان کوتاهی که بنده برای پاسداشت نام و یاد شهید گنجی دارم این خدمت ناچیز را انجام می‌دهم، همیشه برای من دو سؤال بوده که چرا تا کنون آثار پاکستانی شهید ترجمه و منتشر نشده و چرا یادداشت‌هایش چاپ نشده است؟

می‌دانیم بخشی از همین آثاری که از شهید گنجی به صورت منسجم باقی مانده - یعنی در یک مقطع به خصوص در پاکستان صحافی و مجلد شده - موارد استفاده‌اش تخصصی بوده و فقط به درد کارشناس‌های وزارت ارشاد در معاونت بین‌الملل وقت و سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی امروز می‌خورد. یا مثلاً آن بخش از مطالعات پاکستان شهید، اثری تخصصی بوده که فقط به درد کسانی می‌خورد که در پاکستان بوده‌اند.

یادداشت‌های جبهه‌ای شهید چطور؟

این یادداشت‌ها پراکنده است، ولی آن‌ها صحافی شده و آماده بود یادداشت‌های جبهه‌اش را برای روزنامه به صورت مقاله‌هایی پراکنده می‌نوشته. می‌دانید که خانه و محل اصلی زندگی شهید گنجی در برازجان بود و این‌جا در تهران، یک سالی در حجره‌اش در مدرسه عالی شهید مطهری از این کاغذها می‌نوشته. یادمان است یک خانه قدیمی در چهارراه سیروس کرایه کرده بودند که دلم برای خانواده‌اش می‌سوخت، چون اتاق‌شان ایس‌طرف حیاط بود و یک اجاق گاز آن طرف حیاط گذاشته و زیر آن گاز حلبی کشیده بودند. قبل از این‌که به پاکستان بروند، این‌گونه زندگی می‌کردند. شهید گنجی همسر سازگاری هم داشت، مرتباً از برازجان، هر کس که مریض بود و می‌خواست سوری به دکتر بزند و در تهران کار داشت، به خانه این‌ها می‌آمد. خانمش می‌رفت آن طرف حیاط، غذا گرم می‌کرد و به این طرف حیاط می‌آورد؛ خیلی سختی می‌کشیدند.



بودند. آوردن آن اثاثیه خانه، خیلی صحنه غم انگیز و ناراحت کننده‌ای بود، که نه دنیا به آدم وفا می‌کند، نه آدم برای زن و بچه‌اش می‌ماند و نه زن و بچه برای ما می‌مانند؛ جدا همه انسان‌ها باید از چنین صحنه‌هایی درس بگیرند.

خب، ما با هم خیلی جاها رفتیم، خیلی‌ها را دیدیم، شرح بسیاری از آن‌ها را هم یادداشت کرده‌ام. یادم است به دفتر استاندار سیستان و بلوچستان که رفتیم، چهلم حضرت امام بود و یک‌سری زائر از تفتان آمده بودند تا از مرز زمینی زاهدان به ایران بیایند. با شهید گنجی به دفتر استاندار رفتیم و استاندار از پشت میزش نیامد این طرف بنشیند؛ البته این در فرهنگ ما عرف است. شهید گنجی داشت از اوضاع پاکستان و مسائل اقتصادی و سیاسی صحبت می‌کرد که آقای استاندار از آن همه معلومات شهید گنجی به وجد آمد و بعد از مدتی از پشت میز بلند شد و آمد آن طرف میز و پیش شهید گنجی نشست. آن صحنه هیچ وقت یادم نمی‌رود، می‌گویند: "فرزند هنر باش نه فرزند پدر" این، دانش شهید گنجی بود که همیشه برایش عزت و احترام به بار می‌آورد او پشتوانه‌ای نداشت که مثلاً بخواهد دیپلمات شود یا دنبال کارهای اقتصادی برود. همان روز بود که پاکستانی‌ها به آن‌جا رسیدند، آن‌ها فقیر و سطح پایین بودند، ولی عشق فراوانی به حضرت امام داشتند و واقعا هم در رثای امام اشک می‌ریختند. شهید گنجی هم جلو آمد و به آن‌ها خوش آمد گفت. پاکستانی‌ها این‌گونه معرفی‌اش کردند: «جنرال دایرکتر کالچر هاوس؛ یعنی مسئول خانه فرهنگ». بعد هم در صحبت‌های شان شنیدیم که می‌گفتند: "در دنیا کسی به ما محل نمی‌گذارد، فقط جمهوری اسلامی است که مسؤولینش این‌طور نزد ما می‌آیند، با ما حرف می‌زنند و به حرف‌های ما گوش می‌کنند."

یادم است که رحلت امام و پذیرش قطعنامه شهید گنجی را خیلی متأثر کرد. قطعنامه که پذیرفته شد، بالاخره برای ما سخت بود، امام هم می‌گفتند که من جام زهر را نوشیده‌ام. شرایط کشور یک شرایطی بود که به جز جوان‌هایی که آماده شهادت بودند، ما بضاعت تسلیحاتی نداشتیم، فقط بضاعت انسانی

که کارشان گفتن ذکر و عبادت یا مطالعه کردن بود. ما که اهل ذکر نیستیم و این توفیق را نداریم، در آن فضا بحثی هم اگر می‌شد و شب دور هم می‌نشستیم، حافظ خوانی می‌کردیم. می‌دانید شهید گنجی اشعار زیادی را از حفظ بود، برای هر صحبتی که می‌کردید، فی البداهه شعر می‌خواند. دو سه تا از شعرهایش هنوز یادم است که:

"آتش بگیر تا که بدانی چه می‌کشم / احساس سوختن به تماشا نمی‌شود"

امثال این‌ها را برای ما می‌خواند، حالانش را قشنگ یادم است، یک شعر دیگر هم می‌خواند که در حکم طعنه به آن‌هایی بود، که بعد از جنگ غرق دنیا می‌شوند و به صورت تمام وقت می‌روند پول در می‌آورند:

"من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق / چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست"

شهید گنجی یک حالت عرفانی خوبی پیدا کرده بود:

"دلا از من بگو این را به اسماعیل قربانی / که برگشتن ز کوی دوست رسم عاشقان نبود"

در سفرم به پاکستان در زمان حیات دنیوی شهید گنجی، خانمش به یک مجلس روضه خوانی رفته بود و در خانه نبود. آن‌ها یک‌سری وسایل خریدیه بودند که صادق به من نشان‌شان داد، از جمله یک چادر مسافرتی و می‌گفت: "کارهای ما هم خنده‌دار است، طرف خانه ندارد، چادر مسافرتی می‌خرد!" بعد گفت: "گریم جان، می‌ترسم..." پرسیدم چرا؟ گفت: "آخر ما آن موقع که فقیر بودیم و چیزی نداشتیم، خوب امتحان پس دادیم و ایمان‌مان را نغروختیم و سالم ماندیم، اما الان می‌ترسم که با این لوازم زندگی برگردم به فضای ایران. می‌ترسم حالا که این‌ها را به دست آورده‌ام، خدا را از دست بدهم، خیلی از این بابت نگرانم و به این موضوع زیاد فکر می‌کنم." لابد می‌دانید آن وسایل زندگی را که شهید گنجی جمع و جور کرده بود، هیچ‌کدامش را نتوانست استفاده کند. شبی که جنازه‌اش را به دستور نخست‌وزیر پاکستان با هواپیمای C-130 نظامی ارتش آن‌جا آوردند، یکصد و سی داده بود شبانه آوردند، با همان هواپیما، آن وسایلی را هم که خریده بودند، آوردند تا وقتی به ایران می‌آیند، از آن‌ها استفاده کنند، چون وقتی به پاکستان می‌رفتند، آن‌چنان وسایلی نداشتند، فقط یک‌سری وسایل محقر معمولی با خود برده بودند. در ایران خود شهید طلبه و دانشجو بود، خانمش معلمی می‌کرد و زندگی‌شان هم به سختی می‌گذشت، ولی راضی بودند. آدم‌های

عاصی و ناراضی‌ای نبودند و با همین طرز زندگی هم کلی مهمان از شهرستان خانه آن‌ها می‌آمد که به خوبی از مهمانان پذیرایی می‌کردند - وضعیت خانه‌شان را به خوبی یادم است - ولی وقتی برگشتند و جنازه شهید و وسایلیش را آوردند، صحنه خیلی دردناکی بود و همراه بیکر پاک شهید، کتاب‌هایش را آوردند. خیلی کتاب داشت، مقدار زیادی از کتاب‌هایش در زیرزمین خانه ما بود و کلی کتاب هم با آن وسایلی بود که از پاکستان آورده

صبح‌ها می‌دیدم که ایشان قبل از اذان بیدار شده است. نماز ما را می‌خواندیم، من دوباره می‌خوابیدم و او بعد از اذان مطالعه می‌کرد. دفترچه‌ای داشت که در آن برنامه‌هایش را این‌طور نوشته بود که: "وقتی بیدار می‌شوم، ابتدا حفظ دو - سه سوره کوتاه، بعد هم خواندن کتاب."

آن‌جا یک‌سری وسایل، در شرایط مستأجری جمع کرده بودند، اما جا نداشتند که این‌ها را نگه دارند. وقتی شهید داشت به پاکستان می‌رفت، شب آخر که جگرهاش را تمیز می‌کردیم، یک‌سری کاغذ را در کارتن‌های تخم مرغ بسته بندی کردیم و به زیرزمین خانه پدری بنده بردیم. بعد هم که از پاکستان آن نوشته‌ها را آوردند، همه را به برادرش ناصر دادیم که: "این‌ها حیفاست، حتماً باید جمع و جورشان کرد." ناصر هم آن موقع انگیزه داشت، ما هم انگیزه داشتیم، حس می‌کردم که بعد از شهادت، شهید گنجی مشهور و معروف شده، طبیعتاً هم این‌طور بود و وظیفه برادرش بود که این‌ها را جمع و جور کند. خود ناصر می‌گفت حتماً این کار را انجام می‌دهم، انگیزه هم داشت ولی خب درگیر زندگی شد و حالا می‌بینم که نادر پسر شهید انگیزه لازم را دارد تا این کار را جمع و جور کند.

هر خاطره‌ای که از شهید گنجی دارید بگویید.

ماجرای همبرگر را که برای شما تعریف کردم، به این فکر افتادم که آن‌هایی که جنگ را ندیده‌اند، تصورشان این است که جبهه شامل دو خاکریز خودی و دشمن بوده که از دو طرفش آتش بر سر هم می‌ریزند، در حالی که این‌طور نبود و معمولاً یک موضعی را می‌گرفتند، مستحکم می‌کردند و تا عملیات بعدی، به هم تک و پاتک می‌زدند. مثلاً شب شما خوابیده بودید و او می‌آمد سر هم‌زمان‌تان را می‌برد یا شما می‌رفتید و فتح می‌کردید و حرکت‌های ابتدایی انجام می‌دادید و چند روزی طول می‌کشید تا موقع عملیات‌های بزرگ که همه درگیر می‌شدند برسد. زمان برگشت، وقتی شیفت نگهبانی نداشتیم، بیشترین سرگرمی ما در جبهه مطالعه بود. جبهه پر از بچه‌های مذهبی بود





می گفت که مردم محروم همه کشورها، به خصوص مسلمانان و شیعیان و فارسی زبانان پاکستان، امام را دوست دارند. ایشان با این تبیین و ترسیم برای امام مرید می ساخت، حتی وضعیت مشتاقان امام و انقلاب طوری بود که یک سری از داوطلبانی که می خواستند از همان لاهور برای مراسم چهلم امام بیایند، تعدادشان بیشتر از ظرفیت معمول بود. همه می دانیم که الان هر دیپلمات خارجی ای که در تهران باشد، تا چه حد کمی می تواند مؤثر باشد و چقدر ما او را یادمان می ماند، ولی

داشتیم. طوری بود که حاجی ها فیش های حج فروخته بودند و پولش را برای مصرف در جبهه آورده بودند. کم مانده بود فیش های دیگر را هم بفروشد. آن موقع در شورای اقتصاد یکی از مسئولین ایده ای داده بود که بد نیست به مردم فیش هایی به عنوان مختلف بفروشیم، تا هزینه های جنگ را تأمین کنیم. بعضاً حتی سلاح های مورد نیاز در جنگ را قاچاقی می خریدیم؛ سلاح سنگین که به ما نمی دادند. موشک هایی که الان وزارت دفاع می سازد یا حتی گلوله های آرپی جی ۷- را، اگر به این مقدار در جبهه ها می داشتیم و می توانستیم بسازیم، اوضاع جنگ خیلی فرق می کرد. آن اواخر حتی سهمیه ای هم نبود تا به ما بدهند، فرضاً اگر من یا شما آرپی جی زن بودیم، در جبهه به ما گلوله نمی دادند؛ نبود که بدهند. در همه چیز محدودیت داشتیم، تحریم، تحریم واقعی بود. انگلیس به عراق هواپیمای تورنادو می داد، فرانسه میراژ و آن یکی هم آواکس. شرایط دنیا برای ما سخت بود و چاره ای هم نبود. البته نتیجه اش هم شیرین شد، حالا صدام در قبرستانی نامعلوم خوابیده و امام عزیز ما، این گونه در حرمش مورد احترام است.

در ایجاد آن جذب، تأثیر زیادی داشته است. بله، واقعاً دلنشین بود و خیلی سریع در دلها نفوذ می کرد. وقتی می گویم عموم مردم شیعه لاهور، یک حالت مریدی برای شهید گنجی داشتند شک نکنید. آنجا ما یک روحانی بزرگ داشتیم و گمان می کنم که آنها نمی دانستند که ایشان روحانی است.

چون شهید گنجی لباس روحانی در آنجا نمی پوشید، فقط در جبهه می پوشید، ولی باطنا یک چهره روحانی و محبوب بود.

ایشان بر احادیث تسلط داشت، مسائل فقهی را که از او می پرسیدند، در قامت یک جوان به زبان خودشان جواب می داد، حدیث می خواند، ترجمه می کرد، چاشنی شعر را هم به حدیث اضافه می کرد و تفسیر قرآن به زبان اردو نیز می گفت. الان همه نماینده های ما در خارج از کشور انگلیسی می دانند، ولی راهی که شهید گنجی رفت، نشان می دهد که حتماً باید به زبان آنها هم مسلط باشند، نه فقط به زبان انگلیسی. او رفته و به درستی با آنها عین شده بود، ولی بعضی ها صرفاً وظیفه اداری شان را انجام می دهند. شهید گنجی آدمی بوده که سر از پا نمی شناخته، با همه وجودش در کار مقدسش مستحیل شده و با هم یکی بوده.

خطره ای برای تان می گویم که عمق نفوذ شهید گنجی در دل های آنها را می رساند. گاهی پاکستانی ها ما را خانه خود دعوت می کردند. آقای به نام اعظم چشتی بود که شاعر بود و سازی هم داشت. شبی مهمان ایشان بودیم و به افتخار آقای گنجی سازش را آورد و شعرهای خودش را هم خواند. هم شعر می خواند و هم ساز می زد. صحبت که شد او به آقای گنجی می گفت: "محبت کردید، منت بر سر ما گذاشتید که آمدید، ما اجرش را گرفتیم." شهید گنجی در پاسخ، یک حدیث از پیامبر (ص) خواند بدین مضمون که نگاه مؤمن به چهره یک مؤمن دیگر عبادت است، ما الان که شما را می بینیم، داریم عبادت می کنیم. آقای چشتی پیرمرد بود و الان شاید مرحوم شده باشد. او یک انگشتری برای آقای گنجی آورد که گویا از نظر تاریخی انگشتری بارزشی هم بود، می گفت که این انگشتری، از کی و کسی به ما رسیده، اما دلم می خواهد آن را به شما یادگاری بدهم. آنها عزیزترین داشته های شان را به گنجی می دادند؛ مثل خودش که عزیزترین دارایی اش، جانش را بر سر معامله با خدا گذاشت... ■

یک آدمی که این قدر به نام و چهره بشناسندش، در روزنامه های شان از او مقاله بنویسند یا با وی مصاحبه کنند و مطالبش را بخوانند و باز هم به سراغش بیایند؛ در یک کشور خارجی این طور چهره شدن خیلی مهم است. در یک جمعی بودم که دوستان ایرانی و پاکستانی مثل آقای حسن رضوی هم بودند. آنها بسا یقین و اطمینان می گفتند که اگر شهید گنجی در مجلس لاهور کانیدا شود و شرکت کند، حتماً رأی می آورد. خیلی جالب است که خود صادق هم می گفت همه اینها ثمره عشق به امام و مبارزه با آمریکا است. گاهی می گفت که محبوبیت انقلاب ما و شیوه مقابله و ضدیت مان با آمریکا برای محرومان دنیا یک الگوست و بزرگترین ویژگی انقلابیون و امام ما این است که آنها جلوی گردن کلفت ها ایستاده اند و نمی ترسند. می گفت که برای مردم پاکستان هم عجیب است که چطور یک پیرمرد روحانی این طور جلوی آمریکا ایستادگی می کند و رژیم شاه را که ژاندارم منطقه بود نابود می سازد؛ یعنی می خواست بگوید که مردم منطقه شناخت خوبی از آن رژیم دست نشانده و قدرت ظاهری اش داشتند. اینها را شهید گنجی تبیین می کرد و با حدیث و شعر هم صحبت می کرد، این قدر مؤثر بر آدمها واقع می شد. واقعاً ما چطور یک مجتهد را قبول داریم و به نیت تبرک خدمتش می رویم و دستش را می بوسیم، به شهید گنجی نیز یک عده در پاکستان این گونه نگاه می کردند و خودش هم می گفت: "این احترام به خاطر این است که از قول پیامبر (ص) حرف می زنیم و از امام (ره) تعریف می کنیم."

همه اینها به جای خود، اما گویا به خاطر چیزهای دیگر هم بوده، یعنی وجه روحانیت، ظاهر خوب، رفتار، نجابت، شیرینی و دلنشینی شهید گنجی هم

شهید گنجی بعد از ارتحال امام برایم زیاد نامه می نوشت، خوب، تلفن گران بود یا همه تلفن نداشتند. هرگاه می خواستیم تلفن بزینم، می بایست به مرکز مخابرات در میدان امام خمینی (ره) می رفتیم و از آنجا به پاکستان زنگ می زدیم. برقراری ارتباط خیلی سخت بود، گاهی تلفن می زدیم، خانم شهید می گفتند صادق نیست، دو ساعت دیگر می آید. آنقدر اطراف میدان امام می چرخیدیم تا زمان بگذرد. دوباره زنگ می زدیم، این بار تلفن، شماره را نمی گرفت و می بایست بارها پول بیندازیم تا صفر آزاد شود. این گونه بود که آن موقع، زیاد پیش نیامد تا بتوانیم با هم حرف بزینم، اما ایشان برایم نامه هایی می نوشت که: "وقتی این نامه را می نویسم، همین طور اشک از چشمانم می آید. پدرم را که ندیدم، مادرم ما را به یتیمی بزرگ کرد و حالا هم این طور از همدیگر دوریم، با ارتحال حضرت امام هم که دوباره یتیم شده ایم..." به جز حالت های شخصی خودش، در این نامه ها، حالات و شرایط کشور پاکستان را هم می گفت. می گفت که حضرت امام، یک حکومت سلطنتی را از روی زمین برداشته و بانی حرکت جدیدی در تاریخ سیاسی کشور و منطقه ما بوده است. از رفتن امام، خیلی اظهار تألم و تأثر می کرد.

کلا به دو صورت می توانیم اطلاعاتی از شما درباره شهید گنجی و رابطه قلبی اش با امام کسب کنیم، یکی این که شهید گنجی در کلامش و در بیاناتی که در پاکستان داشت از حضرت امام (ره) چگونه صحبت می کرد؟ بخش دوم نیز این است که در مراودات دوستانه اش از حضرت امام چه می گفت؟ می خواهیم نگاه کلی شهید گنجی را به مقتدایش حضرت امام خمینی را بدانیم.

نگاه همه ما در آن مقطع و الان هم این گونه بود و هست که امام را با یک قداستی نگاه می کردیم و زمینی نمی دیدیم، شهید گنجی این قدر قشنگ تبیین می کرد این حالات امام را، که مردی است که به زیبایی نماز شب می خواند و اشک می ریزد، ولی وقتی آمریکا و رژیم شاه پسرش را شهید می کنند، سخت و محکم جلوی آنها می ایستد و کوتاه هم نمی آید. همچنین

● **موقعی که در رودبار ایران زلزله رخ داده بود، شهید گنجی در پاکستان برای جمع آوری کمک برای همین زلزله زدگان، به مناطق و محافل پاکستان رفته بود و با آن که پاکستانی ها مردمانی فقیر هستند، ولی باز ایشان سخنانی های خوبی کرده و توانسته بود رقم های قابل توجهی کمک جمع آوری کند**